

دفاع از سنت

چند سال پیش در کتاب ماه ادبیات و فلسفه مقاله‌ای منتشر کردم به نام «ستیز با سنت» (نک . ش ۲۰ ، صص ۱۳-۴)؛ عنوان آن مقاله نماینده تفکر مهم‌ترین چهره‌های روشنفکر در اواخر عهد قاجار بود که در مقابل سنت دیرین ادبی قد علم کردند و در تخریب بنیادهای آن کوشیدند . در آن زمان هیچ گمان نمی‌کردم که چند سال بعد به ضرورت قلم به دست بگیرم و در همین کتاب ماه در «دفاع از سنت» چیزی بنویسم . در جامعه‌ای که حمله به سنت و ناسزاگویی به آن دیگر خود تبدیل به نوعی «سنت» شده است ، دفاع از سنت ، ولو گوشه‌ای از آن که همان «سنت ادبی» باشد ، چندان با «عقل سلیم» جور در نمی‌آید؛ اما زمانه گویا زمانه کارهای نامعقول است؛ مقاله مرا نیز جزو همان کارهای نامعقول به شمار آورید و به دیده مدارا به آن بنگرید .

این روزها حمله به سنت ادبی شکل دیگری به خود گرفته است . اگر روشنفکران عصر قاجار مستقیماً و با شجاعت (و جهالتی) ستودنی شاعران و نویسندگان بزرگ ایران را به باد انتقاد و دشنام می‌گرفتند ، امروز که به یمن توجه جهانیان (بهتر است بگویم فرنگیان) حافظ و مولوی و سعدی و امثالهم عزیز شده‌اند ، انتقادهای بیشتر متوجه دانشکده‌های ادبیات و نحوه تدریس متون کهن در این دانشکده‌ها شده است . می‌گویند استادان دانشکده‌های ادبیات جز روخوانی متون ادبی و لغت معنی کردن کار دیگری انجام نمی‌دهند؛ «نظریه‌های ادبی» و «ادبیات معاصر» در این دانشکده‌ها تدریس نمی‌شود؛ آنچه آموخته می‌شود در واقع «زبان» یا به تعبیر قدیمی‌ها «فقه اللغة» است و از «ادبیات» جز نام در این دانشکده‌ها خبری نیست!

در مقام دفاع از دانشکده‌های ادبیات نیستم و خود انتقادهای فراوانی به آنها دارم . اما با کمال صراحت می‌گویم که نخستین و مهم‌ترین کار دانشکده‌های ادبیات همان روخوانی متون کهن و لغت معنی کردن است ، البته اگر این کار به شیوه درست و به دست استادان دلسوز و مجرب صورت بگیرد ، نه به دست نوآموختگانی که می‌خواهند با اطلاعات مدرن و اینترنتی خود دانشجویان را حیران و انگشت به دهان کنند . در دنیایی که سیلاب اطلاعات از هر سو سرازیر شده و ما را خواه ناخواه در خود غرق کرده ، آدمی اگر هوش و همتش را هم داشته باشد نمی‌تواند جامع یک صدم از اطلاعات مربوط به یک دانش فنی باشد تا چه رسد به ادبیات که از دهایی هفت سر است و هیچ پهلوان رویین تنی را توان غلبه بر آن

نیست .

در ایران امروز ، متأسفانه انتقاد ، انتقاد بی‌در و پیکر و بی‌منا ، در همه عرصه‌ها و از جمله عرصه علم مد شده است . به پیروی از همین مد است که برخی کسان ، با آن که آرزو دارند چند صفحه از گلستان یا مثنوی یا تاریخ بیهقی یا دیگر امهات متون فارسی را به درستی «روخوانی» کنند و بفهمند ، از سنت «روخوانی» در دانشکده‌های ادبیات به شدت انتقاد می‌کنند . به پیروی از همین مد است که برخی استادان بی‌تجربه و جوان ادبیات ، به جای آنکه همان کار اصلی خود را انجام دهند و روخوانی درست متون ادبی را اول خود یاد بگیرند و بعد به شاگردانشان بیاموزند ، سعی می‌کنند دانشجویان گریزان کم حوصله را با آسمان و ریسمان کردن (یعنی پیوند دادن آراء بارت و فرای و فوکو و دریدا با شاهنامه و مثنوی و هفت پیکر و رساندن تبار پست‌مدرنیسم به شعر فرخی و منوچهری و جست و جوی شالوده شکنی در شعر سنایی) در «مجلس وعظ» دراز خود نگه دارند و آنها را از این طریق با ادبیات کهن فارسی آشتی دهند . این کارها برای چیست؟ چه اصراری داریم که گوهرهای گرانبهای خود را رنگ شکلات بزینیم و به لطایف‌الحیل در حلقوم کودکانی فروکنیم که در آرزوی خانه شکلاتی «هانسِل و گرتل» اند؟ اشکال کار در اینجا است که ادبیات و تدریس ادبیات امروز به صورت یک حرفه درآمد است که عده زیادی از آن ارتزاق می‌کنند . این عده طبق قواعد رقابت در بازار آزاد باید مشتریان خود را حفظ کنند و هر روز بر تعداد آنها بیفزایند . برای این کار در نظر گرفتن پسند مشتری شرط اول است . علاوه بر آن دکان خود را باید طوری بیاراییم که به اصطلاح کاسبها جنسمان جور باشد و در آن از هر متاعی که مشتری به آن میلی نشان می‌دهد چیزی داشته باشیم . اگر خواندن و درس دادن مثنوی و حافظ برای جذب مشتری کافی نیست ، چه اشکالی دارد که کمی دریدا و فوکو و هایدگرو و ویتگنشتاین و روان شناسی و جامعه‌شناسی با آن قاطی کنیم و مشتری را راضی و خوشحال نگه داریم .

از سوی دیگر ، اگر فلسفه و جامعه‌شناسی و روان شناسی و هکذا درس می‌دهیم ، عیبی ندارد که چند بیتی هم از سعدی و حافظ و چند جمله‌ای از «حسنک وزیر» تاریخ بیهقی که ماجرایش را در دبیرستان خوانده‌ایم چاشنی کارمان کنیم . به این ترتیب هم مراتب فضل و ادب خود را به رخ دانشجویان می‌کشیم و هم نشان می‌دهیم که بزرگان ادب

دکتر محمد دهقانی *

ادبیات فارسی نخوانده است، نمی‌تواند یکباره به سراغ کتابی چون **تذکره الاولیاء** برود و از آن تفسیر تازه‌ای به دست دهد. چنین تفسیری، اگر هم تازه باشد، چون مبنای علمی ندارد بی‌حاصل است و حداکثر نوعی تفنن به حساب می‌آید. از سوی دیگر، کسانی هم که به راستی در ادبیات فارسی صاحب‌نظرند نباید با خواندن یکی دو ترجمه راجع به نظریه‌های ادبی و فلسفی غرب ذوق‌زده شوند و با کشف شباهتهایی میان آرای غربیان و آنچه در ادبیات کلاسیک خودمان وجود دارد فتوا دهند که آنچه غربیان تازه در یافته‌اند از قرن‌ها پیش بر دانشمندان ما آشکار بوده است! مبنای فکری مختلف گاه نتایج مشابهی پدید می‌آورند، اما این شباهتها نباید ما را بفریبد. مهم آبشخورها و منابعی است که این نتایج از آن پدید آمده‌اند. فرضاً وجود برخی شباهتها میان اقوال عین‌القضات و فلان فیلسوف یا زبان‌شناس غربی بیشتر از مقوله تصادف یا توارد است و کمتر پیش می‌آید که اینها مبنای مشترکی داشته باشند. البته کمال مطلوب آن است که استادان ادبیات هرچه بیشتر به دانشها و روشهای نوین مجهز شوند، و آنها را به دانشجویان خود هم منتقل کنند، اما اگر دانشکده‌های ادبیات بخواهند به بهانه رسیدن به این کمال مطلوب وظیفه اصلی خود، یعنی همان آموزش روخوانی متون ادبی، را از یاد ببرند، کلاسهای ادبیات به شیربی‌یال و دم و اشکم تبدیل می‌شوند و دیگر به هیچ کاری نمی‌آیند. تا آنجا که من اطلاع دارم، دانشکده‌های ادبیات در همه جای دنیا پاسدار سنت‌اند و اگر هم کار تازه‌ای در آنها صورت می‌گیرد با آگاهی کامل و عمیق از سنت و استوار بر آن است. با انتقادهای یک سویه و گاه تعصب آمیز تنها از آنچه داریم محروم می‌شویم و به آنچه نداریم نمی‌رسیم.

در پایان این نکته را هم اضافه کنم که اگر دانشکده‌های ادبیات ما در کار خود چندان توفیقی ندارند، مگر سایر دانشکده‌ها و دپارتمانهای علوم انسانی در سالهای اخیر چه کشف و شهودی داشته‌اند یا کدام کار درخشان، جز ترجمه افکار دیگران، از آنها صادر شده است؟ وقتی مرکز علم جای دیگری است و ما حداکثر فقط مترجمان خوبی هستیم، این همه فخر فروشی برای چیست؟

پانوشته:

* عضو هیأت علمی دانشگاه تهران.

خودمان قرن‌ها پیش به همان حقایقی رسیده‌اند که دانشمندان غرب تازه امروز به برخی از آنها دست یافته‌اند. خوب، ما که فیلسوف و جامعه‌شناس و روان‌شناس و کذا و کذا هستیم، چرا «ادیب» نشویم؟ اینکه دیگر خرجی ندارد. حتی اگر لازم باشد. مجموعه شعری هم به شیوه پست‌مدرنیستی صادر می‌فرماییم تا دیگر هیچ کس در مقام ادبی ما شک نکند.

چندی پیش یکی از همین ادبای پست‌مدرنیست را دیدم که «سعدی‌شناس» شده بود و چاپ شیک و جوان پسندی از **گلستان** به دست داشت. پرسیدم: «آقا این تصحیح تازه‌ای از **گلستان** است؟» با همان خفض جناح و تواضعی که معمولاً در این جور هنرمندان علامه دیده می‌شود، فرمودند: «تصحیح که نکرده‌ایم، اما بازخوانی تازه‌ای است. عبارات و جمله‌ها را نشانه‌گذاری کرده و مشکلات را شرح داده‌ایم تا مردم آن را راحت‌تر بخوانند.» کتاب را با شوق و ذوق گرفتم و گشودم و در همان صفحات اول چند غلط عجیب و باورنکردنی دیدم. یکی دو عبارت را به مصحح یا «بازخوان» محترم نشان دادم و گفتم: «لطفاً اینها را برایم بخوانید.» دیدم ادیب فاضل «ملاذ الانام» را به صورت «ملا ذالانام» می‌خواند و گمان می‌کند «ملا» یک کلمه است و «ذالانام» هم چیزی است مثل ذوالفقار و ذوالجناح! «و راکبات» را «وَرَّ اَکِبَات» می‌خواند، و در کتاب هم عیناً همین طور ضبط کرده بود! «بازخوانی» خوش‌آب و رنگ‌ایشان را از **گلستان** بستم و کنار نهادم و در دل خدا را سپاس گزاردم که هنوز چند نفری در دانشکده‌های ادبیات هستند که دست کم «روخوانی» **گلستان** را بلدند و مدعی «بازخوانی» آن هم نیستند.

متون کلاسیک ما ریشه در فرهنگی اصیل و بسیار وسیع دارند. درست خواندن این متون مستلزم احاطه بر آن فرهنگ وسیع است که خود به عمری مطالعه و تحقیق نیاز دارد. کسانی که گمان می‌کنند آگاهی از فلسفه غرب و آشنایی با نظریه‌های ادبی جدید باعث می‌شود که ما فهم تازه‌ای از متون کهن خود به دست آوریم، کاملاً حق دارند؛ اما شرط اول در این راه آن است که آن متون را بتوانیم به درستی بخوانیم و بفهمیم؛ وقتی فهم ما از این متون ناقص یا نادرست باشد، هر نوع استنباطی از آنها مخدوش است و کمکی به پیشرفت ادبی ما نخواهد کرد. کسی که احیاناً با نظریه‌های ادبی غرب آشنایی کافی دارد، اما